

هویت

میلان کوندرا
حسین کاظمی یزدی



هتلی در شهری کوچک در ساحل نورمندی که در یک کتاب راهما پیدایس کرده بودند شانتال^۱ جمع‌سب رسید و یک شب را تنها و بدون ژان-مارک^۲ آن‌ها سر کرد، ژان-مارک هم شسه، حول و حوش طهر، نه او ملحق شد سانتال ساک کوچکش را در اتاق گذاشت و از هتل بیرون رفت و بعد از گشت و گذاری مختصر در حیانا‌های ناآشای شهر، به رستوران هتلش برگشت ساعت ۷۳۰ هم هور رستوران حالی بود پشت میر شست و منتظر شد تا کسی بیدش آن سوی سالن، ردیک در آشپرخانه، دو پیس خدمت رن سحت مشعول گپ ردن بودند شانتال که از بلند کردن صدایش بی‌رار بود، بلند شد، عرص سالن را طی کرد و پشت آن‌ها ایستاد، اما آن‌ها هور عرق گفت‌وگوی حود بودند «دارم بهت می‌گم، الان ده سال سده من می‌شاسمشون وحشتناکه هیج سرحی هم و حود نداره هیچی تو تلویزیون بود» آن یکی گفت «چه بلایی می‌تونه سرش اومده باشه؟» «هیج کی نمی‌تونه تصورسم بکنه همیشم وحشتناکه» «یه قتل؟» «اونا همه حا رو گشتن» «یه آدم‌دردی؟» «ولی کی این کارو کرده؟ آچه چرا؟ اون‌که نه آدم مهمی بود، نه پولدار اونا همه‌شونو تو تلویزیون نشون دادن رس و بچه‌ها س حیلی با راحت‌کسده بود می‌فهمی؟»

بعد متوجه سانتال شد «سما هم اون برنامه‌ی تلویزیونی رو می‌بینی که درباره‌ی آدماییه که ناپدید می‌شن؟ اسمش هست "پنهان ر دیده‌ها"»

شاتال گفت «بله»

«پس احتمالاً دیدین که چه بلایی سر جانواده‌ی بوردیو^۱ اومد اونا

اهل این حان»

شاتال گفت «بله، خیلی وحشتناکه!» و نمی‌دانست چطور گفت‌وگو را

از تراژدی به سمت مسئله‌ی دسوی عدا بجرحاند

دست‌آحر پیش خدمتِ دیگر گفت «سما سام می‌حواین؟»

«بله»

«الان می‌رم سرپیش خدمتو صدا می‌رم شما بهرمایین نشیین»

همکارش ادامه داد «می‌توین تصور کین کسی که دوستش دارین،

یه روز ناپدید شه و شما هیج وقت نفهمین چه بلایی سرش اومده آدم

دیووه می‌شه»

شاتال سر میرش برگشت پیح دقیقه‌ای طول کشید تا سرپیش خدمت

بیاید او عداپی سرد و ساده سفارش داد، دوست نداشت تنها عدا بحورد،

آه اچقدر از تنها عدا حوردن بیرار بود

وقتی ژامون را در بشقانش تکه‌تکه می‌کرد، نمی‌توانست دهش را از

فکری که پیش خدمت در سرش انداخته بود، دور کند در جهانی که همه‌ی

حرکات ما صط می‌شود، حایی که در معاره‌هایس نا دوریین‌ها دیده می‌سویم،

حایی که مردم مدام در حال ته ردن به ما هستند، حایی که حتی نمی‌توان

بدون فصولی محققان و «طرسجان، معاشقه کرد» («کجا معاشقه می‌کید؟»،

«چند بار در هفته؟»، چطور ممکن است کسی از زیر این نگاه‌ها در برود

و بدون بر جا گذاشتن ردی از خود، ناپدید شود بله، او به طور قطع

می‌دانست که آن برنامه، نا آن اسم وحشتناکش، پنهان ر دیده‌ها، نا صداقت

و عمگینی‌اش او را نابود می‌کند، گویی از قلمرویی دیگر به تلویزیون فشار

آورده‌اند که همه‌ی پوچی‌اش را تسلیم کند، میران نا صدایی هم از همه‌ی

محاطان می‌خواهد که نا در دست داشتن هر مدرکی که می‌تواند کمکی

به پیدا کردن شخص گمشده نکند، حلو بیاید در پایان برنامه، آن‌ها یکی
س از دیگری عکس‌های افراد پنهان ر دیده‌هایی را که در برنامه‌های قلبی
درباره‌شان حرف رده بودند، نشان می‌دهد برخی از آن‌ها یارده سال است
که پیدایشان سده است

شاتال تصور کرد که اگر روری ژان-مارک را این‌گونه از دست بدهد،
نمی‌داند و حتی تصور هم نمی‌کند که باید چه کار نکند حتی نمی‌تواند
خودش را نکشد، ریرا خودکشی نوعی حیانت، امتناع از صر کردن و از
دست دادن سکیایی خواهد بود او محکوم به زندگی کردن تا زمانی است
که این روزهای وحشتناک و بی‌رحمش نه پایان برسد

۲

شاتال به اتاقس رفت، به سحتی به حواب رفت و بیمه‌ش پس از دیدن
یک حواب طولانی بیدار سد حوانش شامل تصاویری از گذشته‌اس بود
مادرش (که مدت‌ها پیش مرده بود) و بیش از همه شوهر سابقش (شاتال
ز خیلی وقت پیش او را ندیده بود، آن مرد ظاهری متفاوت داشت، گویی
گرگردان حواب هرپیشه‌ی خوبی را انتخاب نکرده بود)، سوهر سابق نه
همراه حواهر معرور و پراثرژی و همسر جدیدش آن‌جا بود (شاتال هیج
وقت او را ندیده بود، نا این همه، در این رؤیا در هویت او هیج شکی
نداشت، در پایان حواب، سوهر سابق بیشهاد سهوانی عحیی به شاتال داد،
و همسر جدیدس به سحتی شاتال را بوسید در واقع، همان بوسه بود که
شاتال را از حواب بیدار کرد

تا رحتی آن حواب آرقدر ریاد بود که شاتال سعی کرد دلیلی برای

آن پیدا کند نا خود فکر کرد که آنچه آزارش داده تأثیر حواب در حنا

1 Bourdieu